

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و نهم





خانم الناز از آلمان



با سلام و درود

شناسایی در مورد کار معنوی درست

در تگ جو هست سرگین ای فتی  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۱۹

-تگ: ژرفا، عمق، پایین

-فتی: جوان، جوانمرد

باید آگاه باشیم که وقتی پیام معنوی ای می نویسیم یا دریافت می کنیم، به معنی این نیست که به همان میزان بیدار و هوشیار هستیم یا در همان سطح داریم عمل می کنیم، بلکه یعنی ما الان تا آن سطح را شناسایی کرده ایم و می خواهیم به آنجا برسیم.

این شناسایی‌ها حتی نشانگر بینش‌مان هم نیست. پیام معنوی تنها نشان می‌دهد صاعقه‌ای از عنایت حق زده و آن مرتبه را نشان داده، تا جهد کنی و دید و عمل را در راستای رسیدن به آن مرتبه و آن سطح عملکردی تصفیه کنی.

بازگونه نعل در ره تا رباط  
چشم‌ها را چار کن در احتیاط

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۵۸۸

مرکز همانیده کلا یک نعل واژگونه است، برای همین موقع دیدن و عمل کردن برحسب ابیات و آموزه‌ها، بایستی چهار چشمی دقت کنیم که برعکس کاری نکنیم. وگرنه علی‌رغم جنبش‌مان، در راه سرگردان می‌مانیم و به منظور نمی‌رسیم.



بنابراین آن سطح از چیزهایی که می‌دانیم یا حتی کارهایی که گاهی انجام می‌دهیم، نشانگر مرتبه واقعی بودن ما نیست. بلکه مرتبه بودن ما، منطبق بر آن سطحی است که پیوسته بر آن هستیم. در تمثیل اسب، نعل یعنی دانش معنوی مان درست است ولی در جهت نادرستی کوبیده شده، برای همین درست کار نمی‌کند.

مثلاً: تفاوت یک دیوانه با عاقل، در تفاوت دانسته‌هایشان نیست، بلکه تفاوت در آن است که، عاقل دانسته‌ها را پیوسته در جای درست خودش عمل می‌کند، ولی دیوانه شاید هم خیلی زیاد بداند ولی هیچکدام را سر جای خودش به کار نمی‌برد و بیشتر مواقع دانش درست را در جای اشتباه انجام می‌دهد و تنها گاهی یک کار درست را در جای درستش انجام می‌دهد. برای همین اموراتش درست نمی‌گذرد و عین اسبی که نعل را واژگونه به پایش کوبیده باشند، می‌جنبند ولی نهایتاً راه به جایی نمی‌برد.

ما عموماً، آموخته‌های معنوی که کسب می‌کنیم را سر جای درستشان یا به کار نمی‌بریم و یا حتی در جای اشتباهی به کار می‌بریم. مثلاً: ما به جای اینکه ابیات را با تکرار کردن، در گوش خودمان بخوانیم، می‌رویم برای دیگران می‌خوانیم. ما اشکالات احتمالی انسان را که ابیات نشان می‌دهد را یاد می‌گیریم، ولی به جای اینکه آن‌ها را در خود شناسایی کنیم، در دیگران جستجو می‌کنیم.

بنابراین معیار پیشرفت معنوی، زیاد کردن دانش در ذهن نیست، بلکه مهم به کار بردن آنها در سر جای درستشان است.

نردبان‌هایی ست پنهان در جهان  
پایه پایه تا عَنانِ آسمان

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۵۵۶



روی نردبان معنویت، پس از هر چند پله، استراحت‌گاه‌هایی هست که پس از آن، مرتبه بعدی نردبان شروع می‌شود. یعنی در راه بیداری، وضعیتی پیش می‌آید که به لحاظ ذهنی پیشرفتی مشاهده نمی‌شود و تصور می‌کنیم که متوقف شده‌ایم. این مرحله بایستی با صبر و شکر و پیوستگی کار همراه باشد، تا برنگشته و پله‌های بالا آمده را دوباره پایین نرویم.

پیش گاوی سجده کردی از خری  
گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۰۵۰

شاید مرحله توقف ظاهری پیشرفت، همان جایی است که موسی قومش را در دشت ترک کرد و رفت بالای کوه تا لوح ده فرمان را دریافت کند. ولی قوم موسی حوصله‌شان سر رفت و شروع کردند به پرستش گوساله سامری، یعنی همان من‌ذهنی ولی این‌بار زرین شده با پرتو عاریتی.



پس در این موقع باید مراقب باشیم که دوباره به ذهن برنگردیم و احیانا مجذوب نشویم به سر و صدای من‌ذهنی. این گوساله در این جور مواقع ممکن است با سوء استفاده از ابیات و آموزه‌ها، دلیل و مدرک بیاورد که تو پیشرفت نمی‌کنی، یا اصلا کلا راه ما را زیر سوال ببرد و بخواهد ترس و ناامیدی و شک را در ما بالا بیاورد. به هیچ عنوان نباید به آن گوش کنیم و گرنه جادو می‌شویم.

همه روی زمین نبود حریف آفتاب و مه  
به شب پشت زمین روشن شود روی زمین تاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

باید با صبر و شکر کارمان را ادامه دهیم، چرا که اگر ما همچنان در حال کار باشیم ولی تغییرات در سطح مشهود نباشند، پس احتمالاً تغییر دارد در نیمه پستی زمین مان روی می‌دهد و آنجا روز است، ولی در روی زمین که ما ایستاده‌ایم چون فعلاً پشت‌مان به خورشید است، شب است.

شب این روز آن باشد فراقی آن وصال این  
قدح در دور می‌گردد ز صحت‌ها و بیماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲



پس اگر در مرحله توقف یا شب ذهن و هجران صبر کرده و روی به کار بردن آموخته‌ها تمرکز کنیم، وقتی که تمام آموزه‌هایی که تا این مرحله دانسته‌ایم به جانمان نشست، یعنی از سطح دانستن به عمل کردن و بعد به بودن منتقل شد، آن موقع دوباره نوبت روی زمین مان هم می‌رسد و باز وصال را عیناً تجربه کرده و پیشرفت‌های ظاهری و بیرونی هم حاصل می‌گردد.

با سپاس

الناز از آلمان



آقای علی از تهران





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

نیمه اول غزل برنامه ۹۴۲ گنج حضور

منم آنکس که نبینم، بزخم فاخته گیرم  
من از آن خارکشانم، که شود خار حریرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

انسانی که متوجه من ذهنی شود، با بازی دیدن اتفاقات و بی‌اهمیت و پیش پا افتاده دیدن خواسته و شهوات و با کشیدن درد هشیارانه همراه با رضایت و پرهیز و شکر و توکل به راه درست هدایت می‌شود.

انسانی که مرکز را عدم می‌کند و افسار خود را به دست خواهش‌های نفسانی و طمع و ولع و شهوات و خواسته‌های پی‌در پی نمی‌دهد، زندگی او را عمق می‌بخشد و با کل هماهنگ می‌کند و او را شاد بی‌سبب و ساکن و راضی می‌کند. پس همه این با شناسایی و پرهیز و درد هشیارانه همراه با شکر و صبر به حقیقت تبدیل می‌شود.

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرلابِ جهانم  
همه اشکالِ فلک را به یکایک بپذیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲  
-سَطْرلاب: اَسَطْرلاب، ابزاری برای اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان



جنس بی‌نهایت ما در چیزهای این جهانی زندانی شده و آزاد شدن از آنها با شناسایی توسط خود ما انجام می‌شود. وقتی متوجه شویم چیزهایی همچون شهوات و حرص و گدایی و مقایسه و بیشتر خواستن ما را کوچک می‌کند و نشاط و آرامش و شادی بی‌سبب را از ما می‌گیرند، همین شناسایی باعث آزادی می‌شود. پس ما که بی‌نهایت هستیم نباید خود را کوچک کنیم و اندازه شهوات و حرص و طمع و خودنمایی و گدایی نباشیم.

ز پس کوه معانی علم عشق برآمد  
چو علمدار برآمد، برهاند ز زحیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲  
-زحیر: رنج، درد

هر چقدر از همانیدگی‌ها بیرون بیاییم و فضاگشایی کنیم و توکل صد در صد داشته باشیم و پذیرش بی‌چون و چرا باشیم و بد و خوب نکنیم و تسلیم باشیم، همچون کوهی از هشیاری می‌شویم و درد و اتفاقات و وضعیت‌ها و چالش‌ها ما را دیگر تکان نمی‌دهند و شادی بی‌سبب و آرامش و سکون و سکوت را از ما نمی‌گیرند و این یعنی هشیاری جسمی و قلبی ما کاهش پیدا کرده و هشیاری حضور و اصیل بالا آمده.

ز سحر گر بگریزم، تو یقین دان که خفاشم  
 ز ضرر گر بگریزم، تو یقین دان که ضریرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲  
 -ضریر: نابینا



اگر هنوز از اتفاقات و چالش‌ها می‌خواهیم فرار کنیم و در برابر آنها از واکنش و خشونت و جر و بحث و خود  
تخدیری استفاده می‌کنیم، هنوز من‌ذهنی هستیم و در مسیر تلف شدن بوسیله خود دست دوم و تقلیدی هستیم.

چو ز بادی بگریزم، چو خَسَم، سخره بادم  
چو دهانم نپذیرد، به خدا خام و خمیرم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هر چیزی که ذهن ما را درگیر کرده و یا در برابر اتفاقات و گذشته و آینده، اگر فضا را باز نکنیم و صبر نکنیم و از  
خدا عقل نخواهیم و با می‌دانم و پندار کمال و خامی بخواهیم جلو برویم، خودمان را مسخره می‌کنیم و به دردسر  
می‌اندازیم.

ما نباید اجازه دهیم افکار و یا اتفاقات ما را تکان دهند و سکوت و سکون ما را به خشم و حسرت و نفرت و قهر تبدیل کنند و این مستلزم درد هشیارانه و صبر و توکل صد در صد است.

نه چو خورشید جهانم شه یکروزه فانی  
که نیندیشد و گوید که چه میرم که بمیرم؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

علت ناراحتی‌ها و دردهای ما این است که تبدیل به هشیاری قلبی شدیم و جنس اصلی و خداگونه خود را گاهش دادیم و نادیده گرفتیم و هستی و کائنات این را نمی‌پذیرد و با درد باید ما را صدا بزند تا به بی‌نهایتی و شادی خداگونه و بی‌سبب برگردیم. پس از هیچ نداشتن و نرسیدن و از دست دادنی نترسیم و توکل به پدر اصلی و کل داشته باشیم. و روزی می‌رسد که از هیچ چیز حتی مردن نمی‌ترسیم و در عین حال خوشحال و شاد و شاکر هم هستیم.



نه چو گردون نه چو چرخم، نه چو مرغم نه چو فرخم  
نه چو مریخ سلح کش، نه چو مه نیمه وزیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

-فرخ: جوجه

-سلح کش: سلاح دار، حامل اسلحه، سلحشور

جنس اصل ما و خداگونه تغییر نمی کند. هر چیز بیرونی و یا افکار و سواسی اصل ما نیست، اصل ما سکون و عمق بی نهایت و حس شکر و شادی بی سبب و توکل با شهامت است. اصل ما واکنش و خشم و انتقام و مقایسه و خودنمایی و طمع و ولع و شهوات خشک کننده و خساست و کنترل و پندار کمال و مقاومت و ستیزه و کم بینی و حسرت خوردن نیست.

چو منی خوار نباشد، که تویی حافظ و یارم  
بر خلق ابنِ قلیلم بر تو ابنِ کثیرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲  
-ابنِ قلیل: کم و بی مقدار  
-ابنِ کثیر: برتر، عالی تر و ارجمند

اگر متوجه اصل اول و خداگونه باشیم و متوجه جنس قلبی باشیم و آن را فقط مشاهده کنیم و مقاومت و یا موافقتی نداشته باشیم، در امان زندگی هستیم و برای زندگی عزیز هستیم. اما اگر با ادعای می دانم و ناشکری و مقاومت باشیم، خار می شویم، خار شدنی که خودمان از درون حس می کنیم. شاید پادشاهی باشیم اما از درون حس خاری و کوچکی رهایمان نکند و این نشان تلف شدن زندگی است.



هنر خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم  
به دو صد عیب بِلَنگم، که خرد جز تو امیرم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

اگر خودنمایی را کنار گذاریم و خودمان را برای دیگران به نمایش نگذاریم و یا دنبال توجه و ترحم دیگران نباشیم، مشتری ما خدا می شود و به پادشاهی بی نهایت خدا وارد می شویم. و نشانه این قلمرو شادی بی سبب و شکر و رضایت و کافی بودن برای خود، حتی در تنهایی و تسلیم و توکل و پذیرش بی چون و چرا و بخشش دیگران و مهر و دوستی با کل هستی است.

و نکته دیگر شهامت اعتراف به اشتباه به خدا و پوزش از دیگران و سکوت در برابر قضاوت دیگران است و زندگی این تواضع صادقانه را می‌بیند و خلاصه که خودمان را فقط به خدا بفروشیم. زیرا مشتری اصلی ما زندگی بی‌نهایت است، نه تعریف و توجه و به‌به آفل دیگران و گدایی کردن از آنها.

با سپاس از همه، علی از تهران





خانم نصرت از سنندج



ویرانه کردن من اخلاقی!!

گنج زیر خانه است و چاره نیست  
از خرابی خانه مندیش و مایست

که هزاران خانه از یک نقد گنج  
توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۵۴۱ و ۲۵۴۲

عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین عریان شود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۵۴۳



لیک آن تو نباشد، زانکه روح  
مزد ویران کردنستش آن فتوح

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۵۴۴

آقای شهبازی می فرماید: «موقع مردن، انسان متوجه می شود خداوند همیشه با او بوده و می خواسته از طریق او تجلی کند و آدم، من ذهنی و نفسش را نگه داشته است! موقع مردن گنج حضور دیگر مال ما نیست، برای اینکه زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا، مزد هشیارانه ویران کردن من ذهنی است. پس شما هشیارانه خود را زیر نور افکن قرار بدهید و بصورت حضور ناظر به ذهنتان نگاه کنید و شخم بزنید».

مدتی اتفاقاتی پیش آمد که من اخلاقی و انسان دوست من، خود را ثابت کند و نشان بدهد که هست! با من اخلاقی و انسانی از شخصی پرستاری و نگهداری کردم ولی این کار من ناخالصی داشت.

من ذهنی مودیانه جوری عمل می کرد که دیگران را زیر سؤال ببرد و ثابت کند که تو انسانی تر و بااخلاق تر عمل می کنی! در این اتفاقات بصورت عملی و موذی می خواستم دیگران را حبر و سنی کنم.  
الان با خود می اندیشم که من ذهنی برای اثبات خود چه زحمتی به خود می دهد، البته سعی می کردم ناظر او باشم و به قول آقای شهبازی، من ذهنی را شخم می زدم!

امروز من ذهنی ام را راضی کردم که در خفی اگر دیگران این نقش اخلاقی و انسانی من را زیر سؤال ببرند و آن را بشکنند، راضی باشم و به دنبال نیکنامی نباشم. دیگر متوجه شدم من او نیستم و می خواهم با کمک زندگی، با فضاگشایی اطراف همه دسیسه های او، شناسایی های بیشتری بکنم.  
شناخت من ذهنی اخلاقی و انسانی که انتظار دارد دیگران او را ببینند و بزرگ شود، بسیار سخت است و جز با بله گفتن و پذیرش اتفاق این لحظه امکان پذیر نیست.



به راستی شناسایی این من لطیف و معقول از نظر دیگران و خودم و شکستن و جدایی از آن بسیار دشوار است ولی با کمک زندگی و فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه امکان پذیر است. او در این مدت که می‌خواست خود را به خود اصلی‌ام و دیگران ثابت کند، بسیار انرژی مصرف کرد و هشیاری ذخیره من را هدر داد.

جالب اینست که وقتی از پرستاری و با اخلاق بودن خسته می‌شد، هویت اصلی خود که گله و شکایت و برتری جویی بود، بدون هیچ خجالتی نشان می‌داد. شکرگزار این شناسایی هستم و رهایی از من‌ذهنی با هر شکل و قیافه و نقش را از زندگی خواستارم. بدون کمک زندگی که با فضای گشوده شده پیش می‌آید مکر و حيله من‌ذهنی بر ما نمایان نمی‌شود.

گس ندانند مکر او اّلا خدا  
در خدا بگریز و واره زان دغا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۷

با تشکر، -نصرت از سنندج



خانم پروین از مهاباد





با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۹۴۳

بیت‌های مثنوی، دفتر چهارم، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷

از پی آن گفت حق خود را بصیر  
که بود دید وی ات هر دم نذیر

از پی آن گفت حق خود را سمیع  
تا بندی لب ز گفتار شنیع

از پی آن گفت حق خود را علیم  
تا نیندیشی فسادى تو ز بیم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات شماره ۲۱۵ تا ۲۱۷

حضرت مولانا می‌فرماید: «اینکه خداوند خودش را بصیر گفته، سمیع گفته، علیم گفته، در آیات زیادی از قرآن آمده». می‌فرماید: «من بینا هستم، همه چیز را می‌بینم». می‌گوید: «بخاطر این خداوند خودش را بینا نامیده که شما به وسیله چشم او ببینید. برای این خداوند خودش را بینا نامیده که تو هم که امتداد او هستی از جنس او هستی، در این لحظه به وسیله چشم او ببینی و چشم او مواظب تو است. نذیر است. نذیر به معنی ترساننده، هشدار دهنده. یعنی بیننده، که اگر با چشم او ببینی، دیگر با چشم ذهن نمی‌بینی».

«از پی آن گفت حق، خود را سمیع» که تو از این گفتار شنیع، یعنی از گفتار من ذهنی پرهیز کنی. نگذاری من ذهنی‌ات حرف بزند.

دو جور دید داریم، دو جور شنیدن داریم: یکی به وسیله من ذهنی که این هر چه می شنود شنیع است، هر چه می گوید شنیع است. چون هر چه که می شنود، در واقع بر حسب همانیدگی ها می شنود، درست گوش نمی دهد من ذهنی.

می گوید: «آن چیزی را که می خواهد می شنود و توانایی راستین بودن و شنیدن حقیقت را ندارد».

بیت دوم می گوید: «تو من ذهنی نباید داشته باشی برای اینکه من ذهنی همیشه حرف مخرب می زند، شنیع هر حرفی است که از ذهن من ذهنی می گذرد. چه می گوید، چه نمی گوید، تمام افکار من ذهنی شنیع است و با عقل خداوند جور نیست».

«از پی آن گفت حق، خود را علیم»، برای این خداوند خود را دانا نامیده، پر دانش نامیده، پر از علم نامیده. و علیم را هر چه معنی کنیم، بگوییم دانا، تا تو از ترس، چیز بد نیندیشی، چیز بد را من ذهنی می اندیشد.



بیت نمی گوید که تو باید از خداوند بترسی، چون یکی می شود تو، یکی هم خداوند. حالا این بیم، این ترس، ترس همینکه می گوئیم شما هر چقدر من ذهنی ات بزرگتر باشد، روشنای کمتری از خداوند می گیری.

از ترازو کم کنی من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۹۰۰

شما اگر می گوئید: «به وسیله من ذهنی بیندیشی، خب از چه باید بترسی؟». اینکه من هر چقدر دروغین می شوم، هر چقدر به وسیله من ذهنی ام می اندیشم و می گوئیم، از ترازو کم می شود. جف القلم بد می نویسد. قلم این لحظه، قلم صنع ایزدی، می نویسد بر حسب آن چیزی که سزاوار هستیم ما. درست است؟ جف القلم یعنی این دیگر.

خداوند می فرماید: «تا شما به من نگاه می کنی، به وسیله من روشنی، من روشنایی می دهم ولی اگر بخواهی به وسیله خودت روشن بشوی، من کم می دهم. مثل ترازو می ماند، هر چقدر شما نسبت به من ذهنی کوچکتر می شوی کارگاه من می شوی، اقرار می کنی، می گویی نمی دانم. این پندار کمال ضعیف می شود، من بیشتر می دهم».

با تشکر، پروین از مهاباد



خانم سرور از شیراز





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار

برنامه ۹۴۶، غزل شماره ۱۰۱

بسوزانیم سودا و جنون را  
درآشامیم هر دم موجِ خون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

با گشودن فضا در اطراف اتفاقات، سودا و خیالات باطل و هیجانات کاذب ذهن، فروکش می‌کند و این کار با کشیدن درد هشیارانه همراه است تا فضای گشوده، درد برخاسته از این فضای موهومی را ببلعد.

حریف دوزخ آشامان مستیم  
که بشکافند سقف سبزگون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و حال در مسیر این بیداری و خاموشی ذهن، باید از انسان‌هایی که مرکز خود را عدم کرده، سقف کوتاه ذهن را شکافته‌اند و پیغام‌آوران خرد و عشق الهی شده‌اند، مدد گرفت.

چه خواهد کرد شمع لایزالی؟  
فلک را، وین دو شمع سرنگون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

همان انسان‌هایی که روی ذات خود قائم شده و از نیازهای روان‌شناختی و هر آنچه ذهن انسان را نیازمند بدان می‌داند، نجات یافته‌اند.

فرو بریم دست دزد غم را  
که دزدیده‌ست عقل صد زبون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تنها راه نجات از غم‌های دیرینه انسان که از همان کودکی بخاطر دوری از حقیقت وجودی خویش گلویش را گرفته و به علت عدم شناخت حقیقی، سالیان سال علی‌رغم مهیا بودن خوراک‌های ذهنی در بیرون، همچنان افسرده و در غم است. چنین غمی را راه‌حلی جز پایان دادن به افسانه موهوم ذهنی نیست که هزاران خرد و هشیاری در پس نقطه چین‌های مرکزش به دام افتاده و منتظر رهایی تا شادی و خرد را به او هدیه دهد و از غم نجات بخشد.



بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷۴

شراب صرف سلطانی بریزیم  
بخوابانیم عقلِ ذوفنون را

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و عقل ذوفنون و صاحب فن تنها اینگونه به خواب می‌رود که تمام غم‌های دون و حقیر آب و نان و تأیید و توجه و حرص و حسادت و طمع را به یک غم واحد تبدیل سازد؛ غم عشق، غم بیداری، غم اتصال به حقیقت وجودی، و آگاهی از «بودن» در این لحظه که بهشت خداوند در وعده او به این حقیقت حتمی و قطعی است.

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا  
از لفظِ رسول خوانده‌آستم

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

چو گردد مست، حد بر وی برانیم  
که از حد برد تزویر و فسون را

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تنها در اینصورت یعنی با طلبی راستین، با گشودن فضا و بیکار کردن تصاویری که ذهن از هیجانات و شرطی شدگی‌ها نشان می‌دهد، می‌شود از شر وسواس و سحر درون رها شد و نه با فکر کردن و دوباره از ذهن برای رهایی از خودش مدد خواستن. که تنها چاره کار تسلیم بی‌چون و چرا و گشودن فضاست و در این فضاست که به امر قضا و کن‌فکان بشو و می‌شود، دردها خورده و «حد» قضا بر ذهن اجرا می‌شود.

خویش را تسلیم کن بر دام مزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۵۰۲



که چاقو دسته خویش نمی برد و رهایی از ذهن تنها با خاموش کردن ذهن صورت می پذیرد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟  
رو به جراحی سپار این ریش را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۳۲۲۲

اگر چه زوبع و استاد جمله ست  
چه داند حیلہ ریب المُنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱  
-زوبع: شیطان، ابلیس

خداوند در قرآن می‌فرماید:

–قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴  
«و مکر و مکر الله والله قهار الماکرین»:

«و مکر کردند و خداوند نیز مکر کرد و خداوند بالاترین مکرکنندگان است.»  
یعنی اندیشیدن با ذهن و براساس آن عمل کردن، حيله و ترفند ذهن است اما تمام اینها آماج تیر قضا قرار خواهد گرفت، چرا که حقیقت بزرگ این است که: «ای انسان تو ذهن نیستی و راهی جز زنده شدن به من و از طریق من فکر و عمل کردن نداری، پس خاموش باش.»

چنان‌ش بیخود و سرمست سازیم  
که چون آید، نداند راهِ چون را

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

راه چون، راه سبب‌سازی، راه تفکر ذهنی و عقل جزوی در فضای گشوده و تسلیم به راه دیگری تبدیل می‌شود؛  
راه توکل، راه هر لحظه خود را به خرد و علم درون متصل کردن و از فضای گشوده بهره بردن.

پس پیامبر گفت استفتوا القلوب  
گر چه مفتیان برون گوید خطوب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۸۰

حدیث:

-«استفت قلبک و ان افதாக المفتون.»  
«از قلب خود فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان به تو فتوی دهند.»



چنان پیر و چنان عالم فنا به  
که تا عبرت شود لایعلمون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و حال عقلی که حاصل آن جز درد و مسئله و مانع سازی و دشمن تراشی چیز دیگری نیست، آیا بهتر نیست که خاموش شود و از کار بیکار؟ آیا نباید دید محدود خود را به دید و عقل بزرگتری که تمام کائنات را به این زیبایی اداره می کند بسپرد؟

دیده ما چون بسی علت در اوست  
رو فنا کن دید خود در دید دوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۲۱

که اگر اینچنین عمل نکنیم جزو خاسرین جزو گروه «لایعلمون» خواهیم بود. همان گروهی که انسان‌های بیدار، آن‌هایی که فضا را باز کرده‌اند درباره‌شان می‌گویند: «ای کاش قوم من می‌دانستند».

کشتگان نعره‌زنان یا لیت قومی یعلمون  
خُفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

کنون عالم شود کز عشق جان داد  
کنون واقف شود علم درون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و فقط با مُردن به ذهن چنین آگاهی‌ای دست می‌دهد و جزو قوم «یعلمون» می‌شود و به علم و خردی بی‌انتها دست پیدا می‌کند.

درونِ خانه دل او ببیند  
ستونِ این جهانِ بی‌ستون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و آنگاه حقیقت وجودی چون خورشیدی از انبوه همانیدگی‌ها کنار زده می‌شود و بالا می‌آید و می‌بیند که جهان بر پایه‌ای دیگر استوار است.



قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲:

«اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ.»

خداست آنکه آسمان‌ها را بدون ستون‌هایی که آن را ببینید برافراشت، سپس بر عرش برآمد و خورشید و ماه را که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارند تسخیر نمود، (یعنی زمان بیداری انسان رسیده است و فرصت خوابیدن او در ذهن به پایان رسیده). او (یعنی خداوند) کار هستی را تدبیر می‌کند، آیات خود را به‌روشنی بیان می‌کند تا شاید به لقای پروردگارتان یقین حاصل کنید. (و به اصل خویش زنده شوید).

که سرگردان بدین سرهاست گرنه  
سکون بودی جهان بی سکون را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و علت آشفتگی انسان و اوضاع نابسامانش در درون و بیرون حاکی از دور ماندن از «سر» زندگی، دور ماندن از آموزش‌های بزرگان و نادیده گرفتن این معارف و دنبال عقل ذهن رفتن است. و تنها راه استقرار و سکون یافتن در درون و بیرون، تعطیلی عقل جزوی است.

سرنگون زان شد که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۶۲۱

تنِ با سر نداند سرِّ گن را  
تنِ بی سر شناسد گاف و نون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

در عقل محدود و سبب‌ساز ذهن نمی‌گنجد که کارها به فرمان کُن فکان انجام می‌شود، یعنی «بشو» و مستقیماً بدون دخالت عوامل «می‌شود». راه ذهن «بشو» و در سبب‌ها بیچ و انواع حیل‌ها را در پیش بگیر تا «بشود» که آخر سر هیچگاه هم نمی‌شود یا با خون دل می‌شود و حال «دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار».

پس این عقل سبب‌بین و علت‌تراش چگونه می‌تواند متوجه این امر بزرگ که هر لحظه به فرمان قضا در حال اجراست، شود، درحالی‌که تمام توجهش به بیرون و اسباب است؟

یکی لحظه بنه سر ای برادر  
چه باشد از برای آزمون را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱



اما چه خوب است برای امتحان هم که شده یکبار این کار را انجام دهد. در این لحظه و در شرایطی که قضا برایش تدارک دیده ساکت شود و علی‌رغم قد علم کردن هیجانانگیز و «می‌دانم»های ذهن خاموش شود و آن را جدی نگیرد، تا کارگاهی شود که خداوند در شوره‌زار خشکیده‌اش دست به کار می‌شود.

یکی دم رام کن از بهر سلطان  
چنین سگ را چنین اسبِ حرون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و آنگاه می‌بیند که سگ نفس درون، ساحر زیان‌زننده ملامتگر قضاوت‌گر ناراضی و گریز و مکار چگونه رام می‌شود؛ یعنی فقط در فضای تسلیم و خاموشی و عدم کردن مرکز می‌توان از این «زوبع استاد» چیزی دزدید که رام شود و سرکشی نکند.

تو دوزخ دان خودآگاهی ز عالم  
فنا شو کم طلب این سرفزون را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تمام آنچه از کودکی به انسان آموزش داده می‌شود، برای انباشته کردن بیشتر همانیدگی‌هاست. برای پر رنگ کردن «من» و برتر درآمدن، اظهار فضل و «می‌دانم»، و تمام اینها هیزم‌های جهنمی‌ست که انسان بدست خویش برای هلاکت خود جمع می‌کند. و حال با تسلیم در برابر خرد خداوند و خاموش کردن ذهن و اقرار به «نمی‌دانم» این آتش زبانه‌کشنده و هر دم خواهنده، بر جان او سرد می‌شود.

قرآن کریم، سوره الانبیا (۲۱)، آیه ۶۹  
—«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ.»  
«گفتیم ای آتش برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش.»

چنان اندر صفات حق فرو رو  
که برنایی نبینی این برون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

بیرون از فضای تسلیم، جهان همانیدگی‌هاست و با معطوف کردن توجه به آن، یک عینکش کافیت تا زمینه انحطاط انسان از سر گرفته شود؛ پس تمام توجه باید برای گشودن فضا و وصل شدن و ایستادن بر شمع و حقیقت وجودی خویش باشد.

چه جویی ذوق این آب سیه را؟  
چه بویی سبزه این بام تون را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱



و این کار مستلزم خودآگاهی عمیق و ژرفی بر پایه پرهیز است تا دوباره توجه انسان به گلخن چرک و غرق در کثافات همانیدگی‌ها نرود.

خمش کردم، نیارم شرح کردن  
ز رشک و غیرتِ هر خامِ دون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

اما رسیدن به این معارف و بکارگیری آن برای هر خامِ دون پایه نیست. آنکه برای به دست آوردن یک همانیدگی تمام وجود خود بر باد می‌دهد، از لذت این عشق تا ابد محروم خواهد ماند که این حریم را پاسبانان و حارسانی ست که اجازه ورود به عقل‌های ذهنی نمی‌دهند.

نما ای شمس تبریزی کمالی  
که تا نقصی نباشد کاف و نون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

و تمام نقص‌ها از بودن در فضای تاریک و تنگ ذهن برمی‌خیزد. امید که با برآمدن آفتاب حقیقت از وجود هر یک از انسان‌ها جهان رو به کمال رود و بر اصالت خویش برقرار و مستدام شود، ان شاء الله.

-با احترام، سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید